نطق ایران‌ساز مصدق

یادداشت

رضا سلیمان‌نوری| گاهی یک اقدام به موقع یا یک سخنرانی سنجیده نه تنها می‌تواند زندگی یک فرد را زیر و رو کند، بلکه قادر است بر آینده یک ملت هم تأثیر بگذارد. برای این جمله موارد و تمثیل‌های بسیاری هست اما یکی از واضح‌ترین و البته میهنی‌ترین این موارد، اقدامی است که در روزی چون امروز از سال ۱۳۳۱ شمسی به وقوع پیوست. در این روز دکتر محمد مصدق، نخست‌وزیر وقت ایران، در سخنانی بسیار حساب شده که پشت تریبون دادگاه بین‌المللی لاهه ارائه داد، نه تنها روند پرونده شکایت انگلستان از ایران را به سمتی سوق داد که در پایان این دادگاه تنها ۹ نفر از ۶۵ قاضی دارای رأی، این شکایت را محق دانستند و ایران را محکوم کردند که حتی قاضی آرنولد مک‌نیر انگلیسی نیز علیه کشور خود رأی داد. مصدق در این دادگاه پس از بیان شرح کاملی از مظالمی که توسط وابستگان به انگلستان در طول سال‌های مختلف در ایران رخ داده و همچنین بیان اقدامات مداخله‌جویانه این کشور پس از ملی شدن صنعت نفت، سخن آخر را زد و تأکید کرد: «ملت ایران به علت‌العلل بدبختی‌های خود پی برده و مصمم است فساد را برای همیشه ریشه‌کن کند و اجازه نمی‌دهد خارجی بر سرنوشتش تسلط یابد... تصمیم ملی شدن صنعت نفت نتیجه اراده سیاسی یک ملت مستقل و آزاد است.»

سخنانی که بازگوکننده این بود که هر اقدام انگلستان برای بازپس‌گیری امتیازات از دست رفته‌اش، مادامی که دولت ملی مصدق بر سر کار است، حتی اگر اجماع جهانی علیه ایران را به دنبال داشته باشد، به ثمر نخواهد نشست، زیرا ملت و دولت ایران برای حفظ صیانت و استقلال خود یکدل و یک‌نظر هستند.

البته پس از سخنان دکتر مصدق، وکیل بلژیکی دولت ایران یعنی پروفسور رولن هم چندین و چند نطق برنده در دفاع از حقوق ایران و غاصب بودن انگلستان و صلاحیت نداشتن دادگاه لاهه برای ورود به این حوزه کرد اما تیر نهایی و اصلی را همان سخنان دکتر مصدق در قلب قضات دادگاه و البته حریف نشانده بود، تیری که باعث شد تا قضات دادگاه به نفع ایران رأی دهند و انگلستان تلاش‌های قانونی را کنار بگذارد و سعی کند با استفاده از عوامل وابسته به خود در ایران، مدار سیاست ایران را به گونه‌ای تغییر دهد که نشانی از دکتر مصدق و افکار وی و یارانش باقی نماند.

حرکتی که سرانجام واقعه خونین ۳۰ تیر بود تا رأی نهایی دادگاه لاهه نتواند کام به خون نشسته ملت ایران را شیرین کند، کامی که البته در روزها و ماه‌های پس از ۳۰ تیر ۱۳۳۱ با استفاده از حربه دیرینه «تفرقه بینداز و حکومت کن» از سوی انگلستان و یاران داخلی به ظاهر مذهبی‌اش و البته همراه تازه به دوران رسیده‌اش یعنی آمریکا و عوامل به اصطلاح روشنفکرش بارها و بارها تلخ و تلخ‌تر شد تا جایی که تلاش‌های آزادی‌خواهانه و ملی‌گرایانه مردم ایران سرانجام تلخ کودتای ۲۸ مرداد را به دنبال داشت، کودتایی که یکی از دلایل عمده‌اش دور شدن از مرام پیر احمدآبادی یعنی اولویت داشتن میهن و مردم و نه گروه و دسته خود بر همه چیز بود. مرام و مسلکی که هرگاه ایرانیان آن را سرلوحه کار خود قرار داده‌اند، هیچ‌کس را یارای مقابله و مواجهه با آنان نبوده است و هرگاه این اصل را به فراموشی سپرده‌اند، همچون ۲۸ مرداد ۳۲ طعمه حریفان شده‌اند.

ارتعاش تارهای صوتی پینوکیو ۲

علی موسی‌زاده| تکنیک دوم به ما می‌گوید که «از سؤال و جواب‌های مستقیم بین ۲ شخصیت دوری کنید.» چنین کاری صحنه را فلج می‌کند. حوصله مخاطب سر می‌رود و باز هم «اراده آزاد» شخصیت‌ها هدف قرار می‌گیرد. این‌طور به نظر می‌رسد که نویسنده برای طبیعی جلوه دادن «ارائه اطلاعات»، آن‌ها را نه مستقیما از طریق راوی، بلکه از خلال مکالمه‌های بین شخصیت‌ها می‌خواهد به مخاطب ارائه دهد. این کار فی‌نفسه اشکالی ندارد. اما اگر قرار باشد شخصیت‌ها با ضرب‌آهنگ یک و دویی، سؤال و جواب پس بدهند مخاطب شک می‌کند و صحنه کاملا تصنعی می‌شود. در چنین وضعیتی این خطر وجود دارد که اطلاعات هم تصنعی به مخاطب القا شود. از این نظر که انگار شخصیت‌ها چیزی که خودشان می‌دانند را به زبان می‌آورند و این برای داستان و صحنه‌های داستانی به سم می‌ماند. چرا هیچ یک از شخصیت‌ها حوصله‌اش سر نمی‌رود؟ چرا هیچ کدام حرف را عوض نمی‌کنند؟ اینکه یک شخصیت وسط گفت‌وگو با دیگری بگوید «چای می‌خوری؟» خیلی بهتر و «زنده‌تر» از گفتن اطلاعات است. در نوشتن دیالوگ باید مدام به ریه‌های شخصیت‌ها فکر کنید. مطمئن شوید در کلمه به کلمه داستان به اندازه کافی به آن‌ها اکسیژن می‌رسد. کافی است لحظه‌ای غافل بمانید تا دیالوگ‌های تصنعی با دی‌اکسید کربنی که دارند راه نفس را بر آن‌ها ببندند و جسد شخصیت‌ها روی دست‌های شما بماند.

ساندرا برای بار پنجم یا ششم خطاب به خود و نیز خطاب به خانم اسنل به صدای بلند گفت: «فکرشو نمی‌کنم، عزممو جزم کرده‌م که فکرشو نکنم. چه کاریه؟»

خانم اسنل گفت: «حرف حسابی می‌زنی من هم بودم فکرشو نمی‌کردم. راستی که فکرشو نمی‌کردم. کیف منو بده، عزیزم!»

دلتنگی‌های نقاش خیابان چهل و هشتم / جی‌دی سلینجر / برگردان فارسی: احمد گلشیری

دقت کنید لحظه‌ای که خانم اسنل کیفش را می‌خواهد چقدر گفت‌وگو را زنده کرده است. برای شرح دقیق‌تر این تکنیک نکته‌ای کاربردی را باید بیان کرد که می‌توان با استفاده از آن تکنیک‌های مختلف دیالوگ را بهتر توضیح داد. بحث «ابهام». این چالش گریبان همه را می‌گیرد. ابهام باعث می‌شود که نویسنده همیشه دغدغه این را داشته باشد که «نکند مخاطب متوجه فلان یا بهمان چیز در داستان نشود.» این ماجرا در دیالوگ‌نویسی تشدید می‌شود و نویسنده را به لبه این پرتگاه می‌رساند که «شخصیت‌ها چیزهایی را که خودشان می‌دانند به زبان بیاورند» و فقط و فقط محض اینکه «آهای مخاطبی که آن بالا داری تماشایمان می‌کنی! بدان که...». مخاطب‌ها شاید تکنیک بلد نباشند اما با غریزه خود تصنعی بودن را تشخیص می‌دهند. حس می‌کنند که نویسنده شخصیت‌ها را تازه از خشک‌شویی تحویل گرفته و وادارشان کرده است تا یک چشم به مخاطب داشته باشند و چشم دیگر به شخصیت دومی که او هم از هراس به خود می‌لرزد، مبادا چیزی بگوید که برای مخاطب مبهم باشد.

بیایید از این گفته پرسی لوباک وام بگیریم که: «نشان دادن به جای گفتن. مدرنیسم به جای درگیر کردن مستقیم خواننده در گفتمان، به خواننده پشت کرده، و خواننده را وامی‌دارد تا هر چیزی را از دلالت‌های احتمالی آن روگردانی، استنباط کند» عشق و مرگ در نوشتار پسامدرنیستی / برایان مک هیل / برگردان فارسی: پیام یزدانجو

ابهام در دیالوگ نه تنها مخرب نیست بلکه بیایید طبق قراری در این نوشتار نام دیگر ابهام را «روح زندگی در کالبد دیالوگ» بگذاریم. اما یادتان نرود همیشه ادویه را به اندازه به غذا بزنید. بگذارید شخصیت‌ها به مخاطب پشت کنند، گرم گفت‌وگو باشند و کارهایی که دلشان می‌خواهد را بر اساس «اراده آزاد»ی که دارند انجام دهند. شخصیتی که نگران دیر رسیدن به خانه است وسط بحث لباس‌هایش را جمع کند و بیرون بزند. آنکه از سؤال و جواب‌های مکرر کلافه شده، به بهانه‌ای بحث را عوض کند تا نفسی تازه شود. در این حالت مخاطب باید گوش تیز کند. این «گوش تیز کردن» احساس «باورپذیری» داستان را صدچندان می‌کند و این حس را ایجاد می‌کند که «من دارم به مکالمه ۲ موجود زنده گوش می‌دهم» و شخصیت‌ها در دنیای خودشان غرق باشند بی اینکه بدانند موجودی غول‌پیکر، آن بالا، بیرون از صفحات کاغذ دارد تماشایشان می‌کند و حرف‌هایشان را گوش می‌دهد.

محمد چرمشیر، نویسنده و نمایشنامه‌نویس: **ادبیات امروز ما، مثل کارآموزهای نقاشی نیست که بگویند موظف هستند برای یادگیری نقاشی از کار کلاسیک‌ها الگوبرداری کنند و یاد بگیرند زاویه دید چیست؟ رنگ چگونه ساخته می‌شود و... این‌ها به نقاشی می‌مانند که از لحظه خودش می‌خواهد نقاشی را شروع کند، بدون اینکه الگویی از دیگران داشته باشد. ما الان با نوشتنی مواجهیم که اصلا الگوپذیر نیست و الگو را بد می‌داند.**

ناجی مخاطب از توهم

گفت‌وگو با علی عبداللهی، مترجم زبان آلمانی درباره ترجمه تازه او از شوپنهاور

گفت و گو

مجید خاکپور| خواندن/ کشف هر دیدگاه تازه به جهان، به آدمیان و اندیشه‌ها، می‌تواند کمابیش همان هیجانی را داشته باشد که نیاکان دور ما هنگام کشف آتش تجربه کردند. تولستوی در سال ۱۸۶۹ در نامه‌ای به دوست شاعر و نویسنده‌اش، آنافاسی فِت، از تجربه چنین کشفی گفت: «آیا می‌دانید که تابستان امسال تا چه اندازه برایم پرارزش بود؟ این ایام را با شیفتگی به شوپنهاور و لذت‌های روحی فراوانی گذراندم که پیش از آن هرگز نمی‌شناختم... ممکن است روزی نظرم در این‌باره تغییر کند، اما به‌هرحال اکنون یقین دارم که شوپنهاور نابغه‌ترین انسان‌هاست...»[1]

تولستوی با «شیفتگی» به سراغ آثار آرتور شوپنهاور می‌رود و از خواندن آن «لذت‌های روحی» می‌برد. هرچند با روشن‌بینی انسانی فارغ از تعصب که می‌داند هرآنچه سخت و استوار است ممکن است روزی دود شود و به هوا رود، یادآور می‌شود که «ممکن است روزی نظرم در این‌باره تغییر کند». اما او تنها شخصیت نامداری نیست که تحت تأثیر این فیلسوف قرار گرفت. شوپنهاور بر نوابغ زیادی مانند نیچه که او را آموزگار خود می‌دانست، فروید، ویتگنشتاین، توماس مان، واگنر نیز اثر گذاشت. اما همه این تأثیرگذاری، پس از مرگ او رخ داد. «شوپنهاور برخلاف فیلسوفان بزرگ هم‌عصر خود، نماینده فکری جبهه اجتماعی خاصی نبوده، به اصالت فرد اعتقاد داشته و به جنبش‌های اجتماعی عصر خود بی‌اعتنا بوده‌است.»[2] و عللی از این دست سبب شهرت دیررس این فیلسوف بدبین سده نوزدهم آلمان بود.

امروز می‌شود گفت شوپنهاور در ایران هم فیلسوفی شناخته شده است. مخاطبان فارسی‌زبان او را با آثاری همچون «در باب حکمت زندگی»، «جهان و تأملات فیلسوف» و «هنر همیشه بر حق بودن» شناختند. آثاری که در آن‌ها فلسفه به مثابه حکمت عملی برای انسانی گوشت و خون‌دار ارائه شده است که با دغدغه‌های تمام‌ناشدنی مانند رنج، مرگ، عشق، خوشبختی، شر و مانند آن دست به گریبان است. افزون بر این آثار و ۲ اثر اصلی او یعنی «جهان همچون اراده و تصور» و «متعلقات و ملحقات» که پیش از این منتشر شده است، علی عبداللهی، مترجم آثار ادبی و فلسفی زبان آلمانی، برگردان مجموعه‌ای از رساله‌های موضوعی شوپنهاور را آغاز کرده است که از اواخر سال گذشته و به مرور به بازار آمده و تاکنون ۵ عنوان از ۱۰ عنوان آن شامل «هنر خودشناسی»، «هنر زنده ماندن»، «هنر رفتار با زنان»، «هنر خوشبختی» و «هنر رنجاندن» در اختیار علاقه‌مندان به نگاه و اندیشه این فیلسوف قرار گرفته است. آن‌طور که عبداللهی می‌گوید، این رساله‌ها را فرانکو وولپی، شوپنهاورشناس معروف ایتالیایی، از میان دست‌نوشته‌ها، نامه‌ها و آثار منتشرنشده و منتشرشده این فیلسوف جمع‌آوری و دسته‌بندی کرده‌است.

اما چرا از آثار شوپنهاور در ایران استقبال شده است؟ این یکی از سؤال‌هایی است که در این گفت‌وگو با عبداللهی در میان می‌گذاریم. او معتقد است زبان تندوتیز و صریح شوپنهاور توهم‌زدایی می‌کند، اینکه برخلاف بسیاری از فلسفه‌های خوشبختی که نگاهی خوش‌بینانه و برآمده از توهم دارند، شوپنهاور از همان اول خیال خواننده را راحت می‌کند و می‌گوید ما به جهان نیامده‌ایم که لزوما خوشبخت بشویم. این است که همیشه برکنار از توهم می‌ماند و با رک‌گویی و صراحت، سویه‌های واقعی مسائل را نشان می‌دهد.

● **فکر می‌کنم بد نباشد از اینجا شروع کنیم که چه شد رفتید سراغ مجموعه هنرهای شوپنهاور.**

نیچه، در «تأملات نابهنگام» مقاله‌ای دارد به نام «شوپنهاور به مثابه آموزگار» که آنجا شوپنهاور را آموزگار خودش می‌داند و همین باعث شد به شوپنهاور علاقه‌مند شوم و بیایم سراغ کارهای او. البته آثار اصلی این فیلسوف را نشر مرکز چاپ کرده و می‌شود گفت ترجمه‌ای پذیرفتنی هم دارد، برای همین دیگر سراغ آن‌ها نرفتم و رسالات کوچک‌تر چاپ نشده‌اش را ترجمه کردم. این مجموعه ۱۰ جلد است. ۵ جلد آن درآمده و جلد ششم هم آماده انتشار است.

● **آثار مدنظر را شوپنهاورشناسان مطرح جمع‌آوری و به صورت کتاب منتشر کرده‌اند. این مجموعه‌ها چطور شکل گرفته است؟**

می‌دانیم که کتاب «هنر همیشه بر حق بودن» شوپنهاور را نشر ققنوس منتشر کرده است. کتاب خوبی است و همه‌جای دنیا مورد استقبال قرار گرفته است، البته ترجمه دقیق‌تر عنوانش «هنر حق به‌جانب جلوه کردن» است. این کتاب را خود شوپنهاور به آن شکل نوشته و بعد مرگش چاپ شده است. در کنار این اثر کامل چاپ نشده که در میراث شوپنهاور مانده بود، چند رساله دیگر هم بوده که در زمان حیاتش ناتمام مانده، شوپنهاور ایده بخشی از این رساله‌ها را در کتاب «در باب حکمت زندگی» آورده است، ولی خیلی خلاصه. فرانکو وولپی، شوپنهاورشناس ایتالیایی، آن‌ها را جمع کرده و روی هر موضوع خاصی در آثار شوپنهاور تمرکز کرده و مقدمه‌های بسیار خوب و مهمی بر این کتاب‌ها نوشته است. در این مقدمه‌ها چگونگی شکل‌گیری نوشته‌های شوپنهاور، موضوع و سابقه آن در فلسفه و این را که آن موضوع، مثلا زنان یا خوشبختی در میان فلاسفه مختلف چه جایگاهی داشته، بررسی و ردیابی کرده تا رسیده است به جایگاه و موقعیت آن موضوع در آثار شوپنهاور. به این دلیل دیدم این کتاب‌ها در شناخت شوپنهاور خیلی مهم هستند. مطالب کتاب‌ها هم سوای دست‌نوشته‌های ناتمام ۴ رساله، از لابه‌لای آثار اصلی شوپنهاور و همچنین از روی نامه‌ها و از خلال یادداشت‌هایی که در آثار اصلی او نیست، فراهم آمده و دسته‌بندی شده است. شوپنهاور ۲ دسته کار داشته، نخست کارهایی که برای متخصصان فلسفه است که همان کتاب اصلی و مفصل او یعنی «جهان همچون اراده و تصور» است. او خود را ادامه‌دهنده کانت و ضد هگل می‌داند؛ ولی آثار دیگرش مثل «متعلقات و ملحقات» یا «در باب حکمت زندگی» یا این مجموعه هنرهایی که من ترجمه کرده‌ام بخش دوم فلسفه شوپنهاور است. بخشی که او خیلی به آن اهمیت می‌داد، فلسفه به مثابه حکمت عملی بود، اینکه فلسفه چه جایگاهی می‌تواند در پاسخ دادن به سؤالات عینی انسان مثل خوشبختی، طول عمر، احساس همدردی، حق و ناحق، مرگ، زندگی، جوانی و مانند این‌ها داشته باشد که در این رساله‌ها به این بخش پرداخته است.

● **این فیلسوف جملات بسیار جذاب و زیبایی دارد که زیاد می‌بینیم در قالب کلمات قصار از او نقل می‌شود. این کتاب‌ها (مجموعه هنرهای شوپنهاور) هم در واقع گزین‌گویه‌هایی در مورد مسائلی بسیار مهم است. این احتمال وجود ندارد که تکرار جملات این فیلسوف بدون اینکه تعمقی در آن صورت بگیرد او را سطحی جلوه دهد یا به ورطه ابتذال بکشاند؟**

در مورد هر چیزی می‌شود این‌طور فکر کرد. می‌توان با هر فلسفه‌ای این رفتار را کرد. همان‌طور که می‌شود با رباعیات خیام همین کار را کرد. ممکن است چنین چیزی اتفاق بیفتد، انکار نمی‌کنم ولی بعید می‌دانم.

● **شوپنهاور به هگل که فیلسوف سرشناس هم‌عصر او بوده است طعنه‌ها و حرف‌های تندی می‌زند و مثلا او و فلاسفه مانند او را بی‌مایگانی می‌داند که با حرف‌های تودرتو دانشجویان را فریب می‌دهند و گیج می‌کنند. چطور می‌شود که بعد از کانت و در زمانه‌ای که افرادی مثل هگل نقش پررنگی دارند و فلسفه انتزاعی و دور از مسائل عینی است، شوپنهاور سروکله‌اش پیدا می‌شود و آن سنت را می‌شکند و در مقابل هگلیان که قدرتمند بودند می‌ایستد و جبهه می‌گیرد؟**

فلسفه هگل و فیشته و کسان دیگری که به آن‌ها اشاره می‌کند، فلسفه دانشگاهی و دولتی بوده است. آن موقع باید شما برای فلسفه گفتن با دربارها و با قدرت ارتباط می‌داشتید و به‌هرحال آن فیلسوفان باید ارتزاق هم می‌کردند و بنابراین باید شاگرد هم می‌داشتند. شوپنهاور جستاری در مورد فلسفه دانشگاهی دارد که این فلسفه را خیلی مورد انتقاد قرار می‌دهد و می‌گوید فلسفه‌ای است که بر مبنای خراب کردن ذهن جوانان بنا شده و پرطمطراق و مه‌آلود و با جملات پیچیده است و در آن تظاهر به دانستن می‌شود تا اینکه کشف واقعی فلسفی باشد. شوپنهاور فیلسوفی تنها و یگانه است و در زمانی که همه فیلسوف‌ها به دنبال تأثیرات انقلاب فرانسه می‌روند و به تاریخ و پیش بردن تاریخ آکادمیک فلسفه فکر می‌کنند، او حرف‌هایی می‌زند که در تاریخ فلسفه مورد غضب هم قرار می‌گیرد. بیشتر هنرمندان و نویسندگان و کسانی که کارهای خلاقه می‌کنند به او توجه دارند تا فیلسوف‌های سیستماتیک و دانشگاهی. او از نظر فردی هم سرنوشت خاصی داشت. شوپنهاور در خانواده‌ای ثروتمند ولی از نظر روابط خانوادگی بحرانی بزرگ شد. او نیاز نداشته از فلسفه و کتاب‌هایش پول در بیاورد و از فلسفه ارتزاق کند، بنابراین آنچه خودش دوست داشته نوشته و چون بدبین بوده است و ماجراهای تلخی در زندگی داشته، به مفاهیمی مثل خوشبختی، آبرو و احترام، سخنان رنج‌آور و رنجاندن، همدردی، مرگ و... هم فکر کرده و درباره‌اش نوشته است که از دید فیلسوف‌های دیگر پنهان مانده‌است.

● **اگر بخواهیم به گذشته اندیشه‌ای نگاهی بکنیم، چه کسانی آبشخور فکری شوپنهاور را تأمین و توجهش را به فلسفه به مثابه حکمت عملی جلب کرده‌اند؟**

سؤال جالبی است. یک بخش از آن از سنت اروپایی سرچشمه می‌گیرد. فیلسوفان قبل از سقراط و خود سقراط و افلاطون، فیلسوفان یونان کهن، شاعران و اخلاق‌گرایان فرانسوی و رم باستان و اسپانیا مانند بالتازار گراتسیان. درواقع خیلی از نگاه‌های استعاری‌اش به فلسفه، برگرفته از آثار ادبی یونان باستان مثل کارهای هومر و روم باستان مثل آثار هوراس است و در این آثار غور کرده و دنبال آن تعریفی از فلسفه بوده است که هرچه بیشتر عینی‌تر و کاربردی‌تر باشد. شوپنهاور رابطه تنگاتنگی با ادبیات داشت؛ مثلا شکسپیر را بررسی کرده و از او الهام گرفته است. بخش دیگر حوزه مطالعاتی‌اش فلسفه شرق بوده، حتی مثلا آثار ترجمه‌شده از فارسی مانند آثار سعدی و کسان دیگر و مهم‌تر از آن ذن بودیسم، اوپانیشادها، وداها و دیدگاه‌های فلسفی هندی را مطالعه کرده‌است.

● **به نظر شما دلیل گرایش مخاطب ایرانی به آثار این فیلسوفِ بدبین و تلخ چیست؟**

شوپنهاور به‌خاطر تندی و صراحت زبانش، خواننده را از توهم نجات می‌دهد. فلسفه‌های خوشبختی و آن‌هایی که در باب دوستی و مانند این‌هاست که در اغلب فرهنگ‌ها می‌نویسند، همه خوش‌بینانه و برآمده از توهم است، ولی شوپنهاور از همان اول خیال خواننده را از راحت می‌کند و می‌گوید ما به جهان نیامده‌ایم که لزوما خوشبخت بشویم. این است که همیشه برکنار از توهم و با رک‌گویی و صراحت، سویه‌های واقعی مسائل را نشان می‌دهد. می‌گوید خوشبختی چیزی سلبی است و وجود ندارد و اگر چیزی به نام خوشبختی وجود داشته باشد، درواقع در تخفیف درد است؛ یعنی هرچه شما سعی کنید درد و اندوه را از زندگی خود بکاهید، در آنجا به خوشبختی نزدیک‌تر می‌شوید و هیچ ارتباطی با ثروت، مقام اجتماعی، زیبایی ظاهری، تعلق به خانواده‌ای خاص و مانند این‌ها ندارد و درواقع هیچ‌یک از این‌ها در تعریف خوشبختی جایگاهی ندارند، بلکه خوشبختی تصور ماست از جهان در همان لحظه‌ای که در آن هستیم و اگر همین اکنون را خوب دریابیم، خوشبختی را به‌دست آورده‌ایم. او به‌دور از توهم می‌گوید که اگر شما به‌دنبال خوشبختی برای آینده‌ای نامعلوم مثلا ۱۰ سال دیگر برنامه‌ریزی کنید، درواقع آن ۱۰ سالی را که به‌دنبال خوشبختی هستید، به نسیه زندگی کرده‌اید. وقتی هم به آن نقطه از زمان می‌رسید، می‌بینید که نه شما آن آدم هستید و نه آن هدفی که دنبالش بوده‌اید، آن هدف است و بنابراین از آن هدف لذتی نمی‌برید و چیزی که پشت خود برجای گذاشته‌اید، آه و افسوس است؛ به همین دلیل خیلی‌ها ممکن است از این نگرش، از این صراحت و عینیت‌گویی و واقعی بودن فلسفه -که هم انضمامی و عینی به مسائل می‌پردازد و هم به‌دور از توهمات اخلاق‌گرایانی است که معمولا رؤیایی درست می‌کنند و شخص را به‌سوی آن سوق می‌دهند- خوششان بیاید.

● **تفاوت زندگی کسی که در خانواده‌ای فقیر و بسیار بی‌چیز به دنیا آمده و کسی را که در خانواده‌ای بسیار متمول زاده شده است، چطور توجیه می‌کند؟ کسی که در خانواده متمول به دنیا آمده است، پیشاپیش مواد اولیه را برای خوشبخت شدن یا احساس بهتری از زندگی داشتن یا کمتر رنج کشیدن دارد. این را چطور می‌شود در قالب توهم گذاشت؟ چون داشتن حداقل‌های زندگی برای کاهش رنج، مهم است. خود او آدم ثروتمندی بوده و درگیر حداقل‌های زندگی نبوده است و توانسته آن‌طوری که دوست داشته است زندگی و فلسفه‌ورزی کند. اگر شوپنهاور هم در خانواده‌ای فقیر به دنیا می‌آمد، ممکن بود مسیر زندگی‌اش عوض شود. این را چطور توجیه می‌کند؟ این واقعیت است، زندگی است.**

شوپنهاور دیدگاهش این است که آدم در سنین جوانی می‌تواند از هر چیزی لذت ببرد و احساس خوشبختی بکند؛ مثلا سفر رفتن، رفت‌وآمد با کسانی که دوستشان دارد. طبیعت نیرومند انسان در جوانی و همین‌ها کافی است که احساس خوشبختی کند، فقط بی‌پولی یا فقیر بودن در پیری را فاجعه می‌داند؛ چون در پیری ضعف هست و قدرت بدنی نداریم، اگر در آن زمان فقیر باشیم، مانعی برای خوشبخت بودن است اما معتقد است در سنین جوانی این‌طور نیست؛ چون کسی که پولدار است، همیشه خودش را از دید دیگران تعریف می‌کند و ممکن است در درون تهی باشند؛ مثلا ممکن است از ادبیات و کتاب و موسیقی لذت نبرند. از نظر شوپنهاور، آرامش خیال لزوما با پولدار بودن یا پولدار نبودن تعریف نمی‌شود، بلکه درواقع انسان باید این توانایی را داشته باشد که آن چیزی را که «هست»، مهم بداند تا آن چیزی را که دیگران در مورد او فکر می‌کنند؛ البته فقر مطلق را هیچ‌کس تأیید نمی‌کند و شوپنهاور هم تأیید نمی‌کند. میزانی از رفاه اگر همراه با عشق به هنر و حکمت و دانایی باشد، بیشتر خوشبختی می‌آورد تا اینکه کسی فقط پادشاه باشد. بعد از سلامت، داشتن هدفی فراتر از چیزی که دیگران به آدم نسبت می‌دهند -که بشود آن را با پول گرفت یا داد- مهم می‌داند. فلسفه شوپنهاور تقدیس فقر نیست، ولی این توهم را دور می‌کند که خوشبختی لزوما در پول داشتن یا داشتن مقام اجتماعی یا رئیس جایی بودن است.

● **ولی قائل به این است که باید حداقل‌هایی وجود داشته باشد؛ چون ممکن است کسی در اوج جوانی و سلامت و نیروی جسمانی باشد، اما مدام در هراس از آینده باشد و نگران فردای خودش. نمونه‌اش در عالم ادبیات، شخصیت راسکولنیکفِ رمان «جنایت و مکافات» داستایفسکی است.**

بله، شخصی که فقط در بند نیازهای اولیه‌اش است، از نیازهای حیوانی فراتر نمی‌رود ولی اگر حداقل‌هایی از رفاه باید باشد، خوشبختی لزوما به معنی پولدار بودن نیست.

● **همان‌طور که گفتید و در آثار شوپنهاور هم مشخص است، او فیلسوف بدبین و تلخی است. این فیلسوف چرا به زندگی ادامه می‌دهد؟**

وقتی که انسان به‌وجود می‌آید، ناگزیر از زیستن است و وقتی با سؤال‌هایی در زندگی روبه‌رو می‌شود، می‌گوید این زندگی، فانی است و انسان قرار نیست به معنای مطلق کلمه خوشبخت شود ولی حالا که به دنیا آمده‌ایم، چرا طوری زندگی نکنیم که از آن لحظه‌ای که داریم، بیشترین استفاده را ببریم و با توهم‌زدایی از ذهنمان، واقعی‌تر زندگی کنیم و به آن سعادتی که تعریف می‌کند، برسیم. زمانی که شما به دنیا آمدید، دیگر راه برگشتی ندارید، در اجبار به دنیا آمده‌اید و هیچ چیز را خودتان تعیین نکرده‌اید اما اگر از اینجا به بعد آموزه‌هایی را به گوش بگیرید، می‌توانید خوشبخت‌تر و سعادتمندتر باشید. با این همه در نهایت فانی هستید و هیچ راه گریزی وجود ندارد؛ به‌خاطر همین است که شوپنهاور ازدواج نکرد؛ چون نمی‌خواست کس دیگری را بدون اینکه خودش خواسته باشد، به این دنیا بیاورد. بخشی از این قضیه هم برمی‌گردد به تجربه تلخش از پدر و مادرش و بخشی هم به اطرافیان و جامعه و فلسفه‌ای که به آن معتقد است.

● **این آدم بدبین که حتی از ازدواج رسمی هم نمی‌کند تا انسان دیگری را به این دنیا نیاورد، راهکارها و آموزه‌هایی برای خوشبختی پیشنهاد می‌دهد و در لحظه زندگی کردن و تلاش برای به‌دست آوردن حدی از احساس خوشبختی را توصیه می‌کند که شبیه به حرف‌هایی است که در کتاب‌های انگیزشی و زرد روان‌شناسی می‌بینیم -همان‌ها که توصیه می‌کنند در لحظه باش- این دوگانگی نیست؟**

تمام کسانی که از این کتاب‌ها می‌نویسند، مثل آلن دو باتن و رولف دوبلی و خیلی‌های دیگر بدون شک تحت‌تأثیر شوپنهاور هستند. همان‌طور که شوپنهاور تحت‌تأثیر فیلسوفان طبیعت‌گرای یونان باستان و بخشی از اخلاق‌گرایان عملی و اپیکور بود و خیام و ابوالعلای معری هم. او با وجود اینکه می‌دانست ما لزوما به دنیا نیامده‌ایم که خوشبخت باشیم، مراقبت می‌کرد که خوب غذا بخورد، هر روز دوسه ساعت پیاده‌روی کند، پولش مفت از دست نرود و خودش در خانه‌اش کتابخانه‌ای داشته باشد که برای گرفتن کتاب‌هایی که لازم دارد، به کتابخانه نرود، به‌طوری که ۳هزار عنوان کتاب در خانه‌اش داشت. این نشان می‌دهد که این آدم به ریزترین مسائل توجه کرده است و درنتیجه به زیستن علاقه داشته است و این است که فلسفه‌اش عین زندگی‌اش است.

● **فیلسوفی که فلسفه‌اش عین زندگی و برگرفته از تجربه‌های زیسته‌اش است، چقدر می‌تواند به دیگران کمک کند؟ افرادی که زندگی و تجربیات متفاوتی دارند، چقدر می‌توانند از فلسفه و از چیزی بیاموزند؟**

ما می‌دانیم که اگر شما در هنر و ادبیات و فلسفه تجربه‌ای خصوصی مانند ازدواج یا کار را بدون هیچ‌گونه ورز دادن فکری، بدون هیچ‌گونه وصل کردن به یک منبع فکری بنویسید، برای کسی اهمیتی ندارد ولی زمانی که شما به آن به‌عنوان ماده فکری و از دیدگاه‌های مختلف مثل یک منشور نگاه بکنید، دیگر آن تجربه می‌تواند عمومیت پیدا کند. همان‌طور که تجربه‌های خصوصی مثل بی‌وفایی یک نفر به شاعر، می‌تواند نمایشنامه‌ای درخشان در ذات بی‌وفایی درست کند؛ چون شاعر یا متفکر این را در منشوری بررسی می‌کند که فقط تجربه اولیه‌اش دستاویزی است که بعد در آن منشور از طیف‌های مختلف به آن نگاه می‌شود و خیلی از آدم‌ها وقتی به آن نگاه می‌کنند، می‌بینند هم با درک آن‌ها به‌طور نسبی مطابقت دارد هم اینکه کشفی است که آن‌ها به آن فکر می‌کنند، ولی شاعر یا نویسنده یا متفکر از زبان آن‌ها بیان کرده است. این است که با یک فکر همذات‌پنداری می‌کنیم.

---

۱ و ۲- از مقدمه محمد مبشری بر کتاب «در باب حکمت زندگی»

فرصتی که از دست رفت

در مشهد ۳ میلیون نفری تنها سه نفر برای بازی در آخرین ساخته مجید مجیدی داوطلب شدند

استقبال نوجوانان فریمانی برای بازی در جدیدترین فیلم مجید مجیدی

گزارش

غلامرضا زوزنی| ماجرا از این قرار است که دو سه نفر از دستیاران مجید مجیدی، کارگردان، نویسنده و تهیه‌کننده مطرح، دوره افتاده‌اند در سرتاسر ایران و برای فیلم جدید او دنبال بازیگر می‌گردند؛ «یک پسر دوازده‌سیزده‌ساله موفرفری سبزه با چشم‌های رنگی». مجیدی و عواملش با تمام انجمن‌های هنرهای نمایشی فعال در سراسر کشور برای برگزاری تست بازیگری هماهنگ کرده‌اند و با شیوه‌های خودشان یا از طریق انجمن‌ها اقدام به اطلاع‌رسانی کرده‌اند و از همه علاقه‌مندانی که به بازی در این فیلم تمایل دارند یا مشخصات ظاهری‌شان با آنچه گفته شد نزدیک است، نیز دعوت کرده‌اند تا برای تست در دفتر انجمن حضور پیدا کنند.

من هم هفته پیش برای تهیه گزارشی از حال‌وهوای این جلسه تست بازیگری به مجتمع امام رضا(ع) در پارک ملت رفتم تا هم از فیلم جدید مجیدی اطلاعاتی به‌دست بیاورم و هم با مراجعه‌کنندگان برای تست بازیگری، گپ‌وگفتی داشته‌باشم.

● تست بازیگری دورتادور ایران

حدود ساعت ۴ عصر بود. درحالی که با یکی از کارکنان دفتر انجمن هنرهای نمایشی مشهد منتظر بودیم، سروکله یک جوان کشیده بیست‌وپنج‌شش ساله که یک کوله‌پشتی به دوش داشت و سر و صورتش آفتاب‌سوخته بود، پیدا شد. خودش را که معرفی کرد، یکی از دستیارهای مجیدی بود که سفر جست‌وجوگرانه‌اش را از کرمان آغاز کرده، به سیستان‌وبلوچستان رفته، سری به شهرستان بیرجند در خراسان جنوبی زده و همین‌طور از شهرهای کوچک و بزرگی که ردپایی از هنر نمایشی دارند، عبور کرده است و به‌دنبال بازیگر مدنظر می‌گشته تااینکه در آخرین نقطه به مشهد رسیده است. سالن بهار جایی بود که برای تست بازیگری مقرر شده بود. همراهش به آن سالن رفتیم. در همان فاصله یکی‌دو دقیقه‌ای با هم هم‌کلام شدیم و گفت که راه‌به‌راه از فریمان می‌آید. ظاهرا آنجا یکی‌دونفری را هم نزدیک به شخصیتی که درنظر دارد، یافته بود اما خوشحالی‌اش از این بود که فریمانی‌ها به این کار اهمیت داده بودند و نه‌تنها انجمن هنرهای نمایشی و ارشاد که پای شورای شهر فریمان را هم به جلسه تست بازیگری باز کرده بودند. از اینکه در یک شهر با مختصات فریمان ۳۰، ۴۰ نوجوان برای تست آمده بودند و جمعی از مسئولان شهری هم در جلسه حاضر بودند، برای مجید آذرنگ، دستیار جوان مجیدی، که ۱۰، ۱۲ روز در آفتابی‌ترین منطقه‌های کشور به‌دنبال بازیگر می‌گشته، خستگی درکُن بوده است.

در سالن بهار سه نوجوان به‌همراه یکی از اعضای خانواده‌شان آمده بودند. بیست دقیقه‌ای معطل ماندیم این سه نفر، چهار نفر شوند، اما نشدند. به ازای هر یک میلیون جمعیت مشهد، یک نفر در این تست حضور یافته بود! به‌ناچار آذرنگ که انگار توقع این کم‌لطفی را نداشت، از همان سه نوجوان با شیوه و شرایطی که درنظر داشت، تست گرفت و الحق هم نوجوانان مشهدی با وجود کم‌تعداد بودن خوب بودند.

رئیس انجمن هنرهای نمایشی مشهد به‌کنار، کارمندی هم که درِ دفتر را تا آمدن دستیار مجیدی، باز و چراغش را روشن نگه داشته بود، تا آخر تست نماند و رفت.

● اجازه اطلاع‌رسانی نداشتیم

جلسه تست بازیگری برای فیلم جدید خالق «آواز گنجشک‌ها» در مشهد با هر کم‌وکاستی که بود، گذشت اما روسیاهی این برخورد عجیب برای مشهد ماند. آنچه بیشتر از هر چیزی انتظارش را داشتیم، حضور پرتعداد متقاضیان نوجوان بازیگری بود که میسر نشد. گمانه‌زنی افرادی که در جلسه تست بازیگری بودند، حول «نبود اطلاع‌رسانی» می‌چرخید.

مادر یکی از نوجوانانی که برای تست به سالن بهار آمده بود، از نبود اطلاع‌رسانی گلایه می‌کرد: «کمتر از یک ساعت است که متوجه این برنامه تست شده‌ام و چون علاقه دارم پسرم بازیگری را ادامه بدهد، هرطور بود، او را به اینجا آوردم.». یکی دیگر از اولیا از طریق یک گروه تلگرامی مطلع شده بود و به‌همراه پسرش برای انجام تست بازیگری حاضر شده بودند.

اما همه‌چیز به اینجا ختم نمی‌شد. به‌نظر، «نبود انگیزه در دستگاه‌های متولی»، «نبود انگیزه میان خانواده‌ها و اهمیت به درس و مشق» و ازطرفی «آغاز فصل امتحانات» و البته نبود اطلاع‌رسانی درست، به‌موقع و کافی، مهم‌ترین دلایل این کاستی بود اما این حضور کم‌تعداد نوجوانان علاقه‌مند به بازیگری درحالی که تعداد زیادی از نوجوانان به بهانه درس خواندن اطراف مجتمع فرهنگی‌هنری امام رضا(ع) و کتابخانه‌اش پرسه می‌زدند و احتمالا مشغول بازی و تفریح بودند، عجیب به نظر می‌رسید.

در گفت‌وگویی که بعد از برگزاری جلسه تست با مجید آذرنگ داشتم، علت ضعف در اطلاع‌رسانی را از او جویا شدم. او گفت اداره ارشاد به آن‌ها اجازه اطلاع‌رسانی نداده و ظاهرا خود مسئولان اداره هنرهای نمایشی ارشاد همان پست و پوستر آگهی را در کانال‌ها و گروه‌های مجازی منتشر کرده‌اند که نتیجه‌اش شده است حضور سه نفر از نوجوانان علاقه‌مند به بازیگری. این درحالی است که شهرهای کوچک‌تر و کم‌ادعاتر از مشهد، بسیاربسیار پرتعدادتر حاضر شده‌اند. عوامل فیلم کارگردان اثر ماندگار «بچه‌های آسمان» که متقاضی برگزاری تست بودند، یکی‌دو هفته جلوتر به مسئولان مشهدی اطلاع داده‌اند و اگر در همین مدت، درست تبلیغات و اطلاع‌رسانی می‌شد، سالن بهار جایی برای سوزن انداختن نداشت.

● طرح یک سؤال

دست‌اندرکاران فیلم مجیدی می‌توانستند همانند ده‌ها برنامه تست بازیگری را که سالیانه در مشهد انجام می‌شود خودشان از طریق یکی از دفاتر سینمایی مشهد برگزار و قبل از آن اطلاع‌رسانی کنند اما بنا به اهمیت کار، از طریق اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی و انجمن هنرهای نمایشی اقدام کردند. همان‌طور که پیش‌تر گفته شد، بنا به اظهارات فرستاده مجیدی، متولیان هنری مشهدی به آن‌ها اجازه اطلاع‌رسانی ندادند و این مهم را خودشان بر عهده گرفتند. از این گذشته بارها شاهد بوده‌ایم حضور علاقه‌مندان به هنرهای نمایشی در مشهد در برنامه‌های انتخاب بازیگر برای فیلم‌های کارگردانان ناشناخته هم چشمگیر است. حال، اینکه چطور تنها ۳ نوجوان مشهدی متقاضی بازی در جدیدترین فیلم مجید مجیدی بودند علامت سؤال ایجاد می‌کند. متولی فرهنگ و هنر در هر رده‌ای که مسئولیت اطلاع‌رسانی این برنامه را داشته نتوانسته است به وظیفه‌اش جامه عمل بپوشاند.

مگر در تمام این سال‌ها چند بار کارگردانان مطرح برای انتخاب بازیگر به مشهد می‌آیند که با بی‌توجهی روبه‌رو شوند؟ انتظار می‌رود در شهری که فروش سینماهایش رتبه دوم را در کشور دارد و تئاترش جایگاه خود را در میان جامعه تئاتر کشور بازیافته است، به این مهم توجه بیشتری شود.

● آرزوی والدین، تباهی آینده فرزندان!

اگر بخواهیم واقع‌بینانه برخورد کنیم، همه ایرادات به سیستم مدیریت فرهنگی‌هنری بازنمی‌گردد. نه که کم‌کاری آن‌ها طبیعی باشد، اما خانواده‌ها هم مقصرند. اغلب خانواده‌ها -نه‌تنها در مشهد که در همه‌جای ایران- به درس و مشق بچه‌هایشان بیشتر توجه می‌کنند و آینده را در دکتر و مهندس شدن آن‌ها می‌بینند. این والدین هستند که حتی سیستم آموزشی را هم تحت تاثیر خود قرار داده‌اند و از این سیستم، «تعلیم» می‌خواهند نه «تربیت».

قاب خاطره

قهرمانان فراموش شده

حتما بازی «امیرو» در فیلم سینمایی «دونده» ساخته «امیر نادری» را به خاطر دارید. نادری از اولین فیلمسازانی بود که بازی نابازیگر را در نقش‌های اصلی در فیلم باب کرد. مرحوم عباس کیارستمی، ابوالفضل جلیلی، رسول صدرعاملی، اصغر فرهادی و ... هر کدام یک یا چند بار تجربه همکاری با نابازیگر را در آثار خود داشته‌اند. مجید مجیدی، از کارگردانان پیشگام در به‌کارگیری «نابازیگر» در فیلم‌هایش است. تجربه‌ای که هم به سود مجیدی بوده و هم به سود فیلمی که ساخته است. «بچه‌های آسمان»، «رنگ خدا»، «آواز گنجشک‌ها» و «باران» از جمله این فیلم‌های سینمایی است که بیشتر از جشنواره‌های داخلی نام و آوازه‌شان در جشنواره‌های خارجی پیچیده است و نابازیگرانی که در آنها حضور داشتند هم در تاریخ سینمایی کشور ماندگار شدند.

اما هیچ‌کدام از بازیگران فیلم‌های مجیدی مانند «شاهرخ هاشمیان» بازیگر نقش علی در «بچه‌های آسمان» دیگر آن‌طور که باید دیده نشدند و حتی سرنوشت غم‌انگیزی هم پیدا کردند. با این اوصاف معلوم نیست «نوجوان دوازده سیزده ساله مو فرفری سبزه با چشم‌های رنگی» که مجید مجیدی پی آن می‌گردد بعد از حضور در فیلم او چه سرنوشتی داشته باشند. با این وجود پر واضح است نابازیگری که فرصت بازیگری را یافته است باید برای ماندگاری در عرصه بی‌رحم سینما تمام تلاشش را انجام دهد و به این باور برسید که نابازیگران حاضر در این دست از فیلم‌های سینمایی هم می‌توانند جای خود را در سینما باز کنند.

حسین عابدینی در فیلم سینمایی «باران»

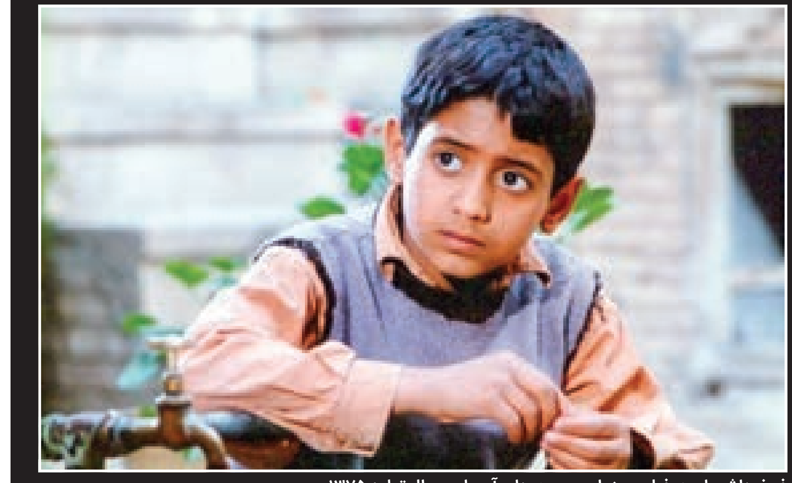

فرخ هاشمیان در فیلم سینمایی «بچه های آسمان» سال تولید ۱۳۷۵

محسن رمضانی در فیلم سینمایی «رنگ خدا»

نمایی از فیلم سینمایی «آواز گنجشک ها» با بازی رضا ناجی سال تولید ۱۳۸۶

گیتی خامنه: **من به‌عنوان یک مجری، گاهی احساس می‌کنم به محدوده کاری ما توهین می‌شود. کار اجرا اکنون به شیوه‌ای پیش می‌رود که انگار تخصصی نیست و هرکسی با هر میزان علاقه‌مندی و اطلاعات، می‌تواند آن را امتحان کند.**

گاهی نمی‌شود که نمی‌شود

فصل سوم «کارآگاه حقیقی» هم نتوانست موفقیت فصل اول را تکرار کند

محمد عنبرسوزا| هاینریش بل، نویسنده آلمانی، در رمان مشهور و جاودانه‌اش «عقاید یک دلقک»، عبارتی با این مضمون دارد که «تلاش برای تکرار یک خاطره خوش به نابود شدن آن خاطره می‌انجامد». این جمله حالا انگار حال‌وروز فصل‌های دوم و سوم سریالی است که بخش مهمی از مردم و منتقدان با انتشار فصل اولش، به‌شدت به‌وجد آمده بودند.

پس از انتشار فصل اول «کارآگاه حقیقی» در سال ۲۰۱۴، برخی منتقدان فکر می‌کردند اگر فاکتور جلوه‌های ویژه را درنظر نگیریم، این بهترین فصل از یک سریال تلویزیونی در تمام تاریخ است و تداوم کیفیت مجموعه می‌تواند «کارآگاه حقیقی» را تا ابد در حافظه رسانه‌های تصویری جهان جاودانه کند اما این اتفاق ادامه پیدا نکرد و درحالی که فصل دوم سریال همه را ناامید کرده بود، تلاش سازندگان برای بازگشت به ریل موفقیت فصل اول هم نتیجه مهمی نداشت. از ابتدا قرار بود «کارآگاه حقیقی»، به‌عنوان یکی از سریال‌های خاص شبکه اچ‌بی‌او، با الگویی ساخته شود که اصطلاحا آنتولوژی نام دارد. در این سبک از سریال‌سازی، بازیگران و قصه در فصل‌های مختلف کاملا عوض می‌شوند، اما روح کلی اثر و دغدغه‌های موضوعی آن ثابت می‌مانند و مسائل مشابه را شخصیت‌های جدید پیگیری می‌کنند.

فصل سوم «کارآگاه حقیقی» هم مانند دو فصل قبلی، در استفاده از بازیگران درجه‌یک سینما، قدرتمند ظاهر شد و استفاده از ماهرشالا علی (بازیگر برنده دو اسکار نقش مکمل در سه سال اخیر) به‌عنوان نقش اول مجموعه، برگ برنده آن بود، با این حال حضور درخشان و جاودانه متیو مک‌کانهی در فصل اول این مجموعه را که بی‌تردید یکی از بازی‌های خوب تاریخ تلویزیون بوده است، علی در فصل سوم تکرار نمی‌کند. بازی ماهرشالا علی البته از بازی کالین فارل، به‌عنوان ستاره سینمایی فصل دوم مجموعه، دل‌نشین‌تر است و این بازیگر، با چیره‌دستی، مهارتش را در ایفای یک کاراکتر در سه برهه از زندگی‌اش به رخ می‌کشد اما هنوز هم از آن پیچیدگی و ظرافتی که در فصل اول، مک‌کانهی و حتی وودی هارلسون رقم زده بودند، فرسنگ‌ها دورتر است.

از نظر تعداد و موقعیت شخصیت‌ها نیز فصل سوم «کارآگاه حقیقی»، پس از الگوی ناموفق سه‌نفره در فصل دوم، دوباره به همان الگوی دونفره کارآگاهانی که یکی درون‌گرا و مرموز است و دیگری با پیچیدگی‌های شخصیتی کمتر از او تبعیت می‌کند، بازمی‌گردد، با این حال فصل سوم به جای اینکه تمام حواسش را معطوف به رابطه عجیب دو کارآگاه در رمزگشایی از جنایت کند، درگیر شعارزدگی در مسائل نژادی سطحی نامربوطی می‌شود که ظاهرا امروز در تمام آمریکا مد شده است.

بدین ترتیب فصل سوم «کارآگاه حقیقی» چنان از پرداخت شخصیت‌ها شانه خالی می‌کند که در پایان به نظر می‌رسد اساسا هدف اصلی‌اش، طرح مسائل نژادی در پرتو دیالوگ‌ها بوده است. خط کلی فصل سوم به نحوی پیش می‌رود که بیننده، کارآگاهان قصه را تقلیدهای بی‌کیفیتی از همان دو کاراکتر افسانه‌ای فصل اول می‌بینند. در نیمه دوم فصل سوم نیز نمایش تکه‌روزنامه قدیمی با عکس مک‌کانهی و هارلسون، به‌عنوان دو کارآگاه فقید که موضوعی مشابه را در گذشته پیگیری می‌کرده‌اند، به این باور دامن می‌زند تا بیننده منتظر پایان‌بندی مشابهی باشد. در اینجاست که پایان‌بندی عجیب فصل سوم، حسابی به بیننده رودست می‌زند و مانند یک شمشیر دولبه عمل می‌کند.

فرهاد؛ قصه‌ای بی‌انتها

معرفی کتاب

نگار راد| از درگذشت فرهاد مهراد، خواننده، آهنگ‌ساز و نوازنده، نزدیک به ۱۷ سال می‌گذرد؛ خواننده‌ای که به خواندن ترانه‌هایی با مضامین اجتماعی معروف بود. بعد از درگذشت فرهاد، مستندها و کتاب‌های مختلفی درباره زندگی و فعالیت‌های هنری او ساخته و منتشر شد؛ آثاری که از زوایای مختلف به زندگی فرهاد می‌پرداخت. جدیدترین اثری که درباره زندگی این خواننده منتشر شده است، کتابی است با عنوان «چون بوی تلخ خوش کندر» به قلم وحید کهندل؛ کتابی که به گفته این نویسنده، به موسیقی و سبک کاری فرهاد نمی‌پردازد، بلکه سرگذشت و زندگی او را در قامت یک انسان روایت می‌کند: «اگر با فرهاد به شکلی آشنا شده‌اید، کارهایش را شنیده‌اید یا یک‌بار از کنار شما رد شده و به شما لبخند زده است، یا حتی اگر از نوع لباس پوشیدنش خوشتان آمده است یا طرح جلد کاست «خواب در بیداری» را دیده‌و به طراحش علاقه‌مند شده‌اید و حالا می‌خواهید بدانید منش او چه بوده، چگونه زندگی می‌کرده، چه چیزهایی او را آزرده یا خوشحال می‌کرده است، شاید این کتاب به شما کمک کند؛ البته انتظار نداشته باشید او را خوب بشناسید. چه‌بسا سردرگم‌تر از قبل شوید، زیرا فرهاد قصه‌ای بی‌انتهاست.»

کهندل، روایت داستانش را از کودکی فرهاد و با پرداختن به علاقه و هوش سرشار موسیقایی او آغاز می‌کند. بعد از آن نیز از دوران مدرسه فرهاد می‌گوید و برخی کارنامه‌های تحصیلی این خواننده را به نمایش می‌گذارد. بازگویی شرایط زندگی فرهاد در دوران جوانی‌اش و پرداختن به حضور او در گروه‌های موسیقی مختلف و اجرا در مکان‌های گوناگون نیز در ادامه روایت‌های کتاب «چون بوی تلخ خوش کندر» آورده شده‌است. بخش دیگری از کتاب به خوانندگی فرهاد پیش از انقلاب اختصاص دارد؛ زمانی که فرهاد آهنگ فیلم «رضا موتوری»، ساخته مسعود کیمیایی، را خواند و وارد مرحله جدیدی از زندگی هنری‌اش شد. از ویژگی‌های متفاوت این کتاب، می‌توان به اسکن برخی یادداشت‌های فرهاد مهراد و برخی حاشیه‌نویسی‌های او در گوشه‌وکنار کتاب‌های مختلف اشاره کرد. همچنین در بخش پایانی کتابِ زندگی‌نامه فرهاد مهراد، قسمتی برای عکس‌هایی که خود این خواننده با دوربینش ثبت کرده، درنظر گرفته شده‌است. کتاب «چون بوی تلخ خوش کندر» را نشر ماهی ماه گذشته در هزار و ۵۰۰ نسخه و با قیمت ۴۸ هزار تومان منتشر کرده‌است.

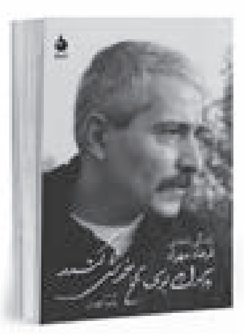

تئاتری از مشهد در جشنواره ایتالیا

نمایش «آی‌راک»، به کارگردانی محمد نیازی با پذیرش از سوی هیئت انتخاب جشنواره بین‌المللی «تریست اکت» ایتالیا، اولین حضور بین‌المللی خود را تجربه خواهد کرد. «آی‌راک» که پیش از این طی دو دوره در مشهد و تهران به روی صحنه رفته بود، در نخستین حضور بین‌المللی خود در بخش بین‌الملل جشنواره «تریست اکت» در کنار هفت نمایش از کشورهای ایتالیا، روسیه، فرانسه و صربستان اجرا خواهد شد. اجرای آی‌راک در ایتالیا با تغییر برخی بازیگران نسبت به تیم اجرایی ایران همراه خواهد بود. بر این اساس، مارال فرجاد، پویا غازی و عرفان زعفرانیه به گروه بازیگران این نمایش اضافه شدند تا در کنار مجتبی شفیعی در جشنواره تریست اکت روی صحنه بروند. ششمین دوره جشنواره بین‌المللی «تریست‌اکت» از ۱۹ تا ۲۶ خرداد در شهر تریسته، از شهرهای شمالی کشور ایتالیا، برگزار خواهد شد و طبق جدول اعلامی از سوی دبیرخانه، نمایش آی‌راک در سومین روز این فستیوال سه‌شنبه ۱۱ ژوئن برابر با ۲۱ خرداد، ساعت ۱۸ به وقت محلی در سالن «استبیل اسلون» شهر تریسته اجرا خواهد شد.